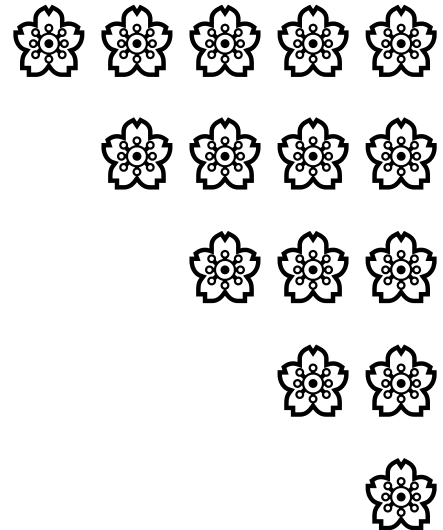


• شوهر غیر تی— (👤) من—, [۲۱:۰۰ ۱۳,۰۳,۲۰]

[In reply to • شوهر غیر تی— (👤) من—.]



part_257#

#عروس_ارباب_زاده

در حالی که بلند میشدم جوابش رو دادم :
_ اصلا حسودیم نشده بیخود واسه خودت قصه نباف

با شنیدن این حرف من ساکت شد اما میدونست دارم
بهش دروغ میگم چون واقعا حسودیم شده بود به سمت
حموم میخواستم برم که دستی دور کمرم حلقه شد
خشک شده سر جام ایستادم لبه‌اش روی گردنم قرار
گرفت که بدنم سست شد و با عجز صدایش زدم :

_ ارباب زاده

با صدای بم شده اش کنار گوشم گفت :

_ جان

چشمهام رو محکم روی هم فشار دادم و گفتم :

_ خواهش میکنم

_ مگه زخم نیستی؟!

اشک تو چشمهام جمع شد به سمتش برگشتم دستم رو

روی سینه اش قرار دادم

_ زن تو ترانه هست من رو سال ها پیش از دست دادی

یادت نیست؟!

_ اما من اینطور فکر نمیکنم

بعدش لبه‌اش روی لبهام قرار گرفت خیلی نرم داشت
میوسید بی اختیار دستم بالا اومد پشت گردنش قرار
گرفت و شروع کردم به همراهی کردن باهاش من رو
روی دستاش بلند کرد برد روی تخت گذاشت خودش
خیمه زد روی من و با صدایی دو رگه شده گفت :

_ میخوام حامله ات کنم

با شنیدن این حرفش چشمهام گرد شد

_ ارباب زاده

_ جان

_ خواهش میکنم ولم کنید پشیمون میشید

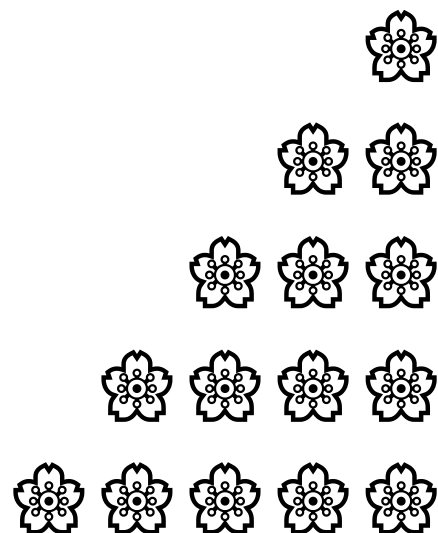
_ نه

بدون توجه به من کار خودش رو انجام داد انقدر حرفه
ای بود که منم بی اختیار تسلیم شدم و باهاش همراه
شدم ...

با نفس نفس کنارم افتاد من رو تو بغلش کشید صورتم
رو بوسید و گفت :

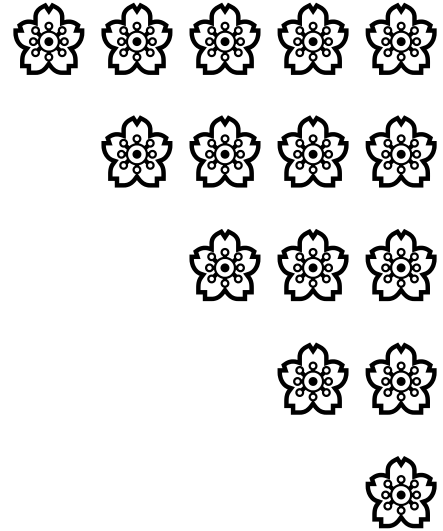
_ بخواب

آرامش خاصی داشتم از رابطه ای که با ارباب زاده داشتم
چشمهام رو بستم و خوابیدم بدون فکر کردن به فردا که
چخبری بود یا چی میشد ارباب زاده شوهر من هم بود



•شوهر غیر تی— (🌸) من—, [۱۰:۲۸ ۱۴,۰۳,۲۰]

[In reply to •شوهر غیر تی— (🌸) من—]



part_258#

#عروس_ارباب_زاده

یه شب رو با ارباب زاده گذرونده بودم واسه همین
احساس خوبی داشتم نمیشد انکار کرد دوستش ندارم
چون واقعا دوستش داشتم اون شوهر من بود

_ ستاره

با شنیدن صدایش به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه !؟

با شنیدن این حرفش سری به نشونه ی مثبت واسش
تکون دادم

_ آره

بلند شد لباس هاش رو پوشید نگاهش رو بهم دوخت و
گفت :

_ امیدوارم امشب حامله شده باشی .

چشمهام گرد شده بود بخاطر شنیدن این حرفش وقتی
از اتاق خارج شد تازه فهمیدم چی گفته صورتم از شدت
خجالت گر گرفته بود چقدر بی حیا شده بود ارباب زاده
بی اختیار دستم روی شکمم قرار گرفت اگه دوباره حامله
میشدم چیشد میشد شک نداشتم خیلی بد باهام بازی
میکردند .

با فکر کردن به این موضوع اخمام حسابی تو هم فرو
رفت من به هیچکس همچین اجازه ای نمیدادم بلند شدم
از اتاق خارج شدم که صدای مامان نازگل اومد :

_ ستاره

به سمتش برگشتم و گفتم :

_ بله

با عصبانیت گفت :

_ این چه کاری بود انجام دادی بینم تو نمیتونی اجازه
بدی یکبار شده هم آرامش داشته باشیم چرا همیشه
داری بازی درمیاری؟!

اصلا متوجه نمیشدم چی داره میگه بیشتر شوکه شده
بودم بخاطر همین به سختی پرسیدم :

_ چیشده؟!

عصبی خندید

– پس میخوای بدونی چیشده آره؟! تو دیشب مگه اهورا
رو به اتاق خودت دعوت نکردی!؟

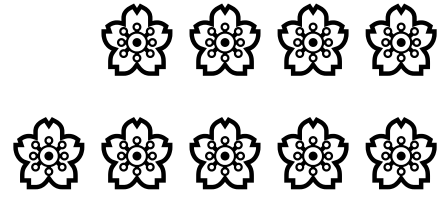
تازه فهمیدم چی داره میگه با اخم بهش خیره شدم و
گفتم:

– نه

– داری دروغ میگی اهورا دیشب پیش تو بود

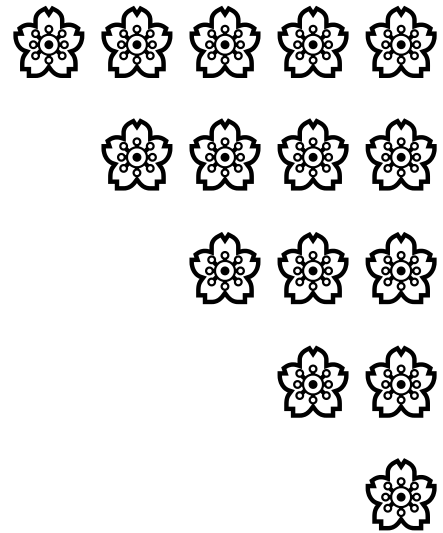
– آره ارباب زاده دیشب پیش من بود اما خودش اومده
بود من بهش نگفته بودم ، بعدش مگه ارباب زاده شوهر
من نیست ماما نازگل چرا جوری میگی انگار من یه
فاحشه هستم و دعوتش کردم به اتاقم!؟





• شوهر غير تى — (ه) من — , [۲۰, ۳, ۱۴, ۰۵ : ۲۱]

[In reply to • شوهر غير تى — (ه) من —]



part_259#

#عروس_ارباب_زاده

_ چیشده؟!_

به سمت ارباب سالار برگشتم و گفتم؛

_ بهتره از مامان نازگل پرسید چیشده به من میگه تو
ارباب زاده رو دعوت کردی اتاقت چون قصد داری آرامش
بقیه به هم بخوره انگار من یه فاحشه هستم .

بعدش از کنارشون رد شدم مامان نازگل بیشتر باعث
میشد من عصبی بشم اصلا نمیدونستم چرا داشت باهام
همچین برخوردی میکرد

_ ستاره

با شنیدن صدای حوا به سمتش برگشتم

_ جان

_ خوبی؟!_

_ آره

غمگین بهم خیره شد

_ هیچوقت دوست نداشتم خانواده خوبی که داشتیم
اینجوری بشه همش تقصیر اون عوضی شد که باعث
شد خانواده ما از هم بپاشه

_ درسته اون هرزه باعث شد اما ...

_ شماها چی دارید میگید؟!

با شنیدن صدای ترانه عصبی نفسم رو بیرون فرستادم و
خواستم برم که گفتم:

_ وایستا بینم

ایستادم و خیره بهش شدم که با عصبانیت زل زد تو
چشمهام

_ تو به من گفتی هرزه؟

_ نه

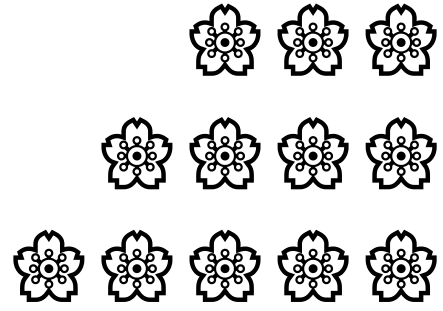
_ شما دو تا نشستید پشت سر من حرف میزنید؟!

سرد جوابش رو دادم:

_ آدم مهمی نیستی ترانه که بخوایم درموردت صحبت کنیم بهتر نیست فالگوش و اینستی و نیای پیش من چرت و پرت بگی من اصلا دوست ندارم به حرفات گوش بدم .
_ بسه

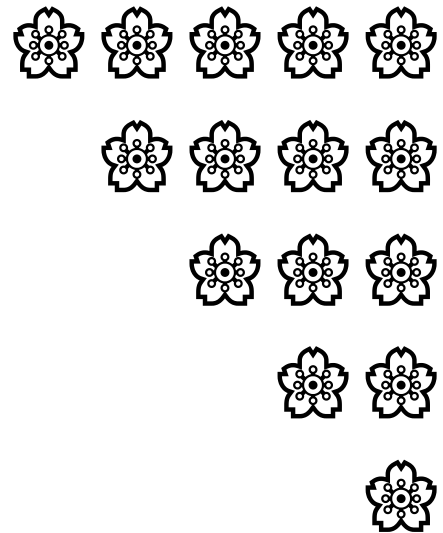
با شنیدن صدای ارباب زاده ساکت شدم به سمتش برگشتم که اومد سمتم و داد زد :
_ حواست به کارات باشه تو فقط زن منی همین قرار نیست هر چی شد بیای به ترانه توهین کنی
پوزخندی بهش زدم و ساکت داشتم نگاهش میکردم همشون داشتند صورت واقعی خودشون رو نشون میدادند پس نمیتونستم زیاد باهاش بحث کنم .





• شوهر غير تى — (🌸) من — , [۱۰:۳۴ ۱۵,۰۳,۲۰]

[شوهر غير تى — (🌸) من — . In reply to]



part_260#

#عروس_ارباب_زاده

وقتی ارباب زاده حسابی خودش رو خالی کرد گذاشت
رفت منم تموم مدت ساکت شده بودم اصلا چیزی بهش
نگفتم صدای ترانه بلند شد :

_ دفعه آخرت باشه پشت سرم حرف میزنی چون شک
نداشته باش ارباب زاده اینبار بهت رحم نمیکنه .

با تاسف سرم رو واسش تکون دادم از کنارش رد شدم
رفتم یه گوشه نشستم که صدای مامان نازگل اومد :

_ باز چیکار کردی !؟

خیره بهش شدم و گفتم :

_ میشه با من صحبت نکنید !؟

چشمه‌هاش گرد شد با بهت گفتم :

_ چی !؟

_ واضح گفتم دوست ندارم دیگه با شما هم صحبت بشم
شما هم که با من مشکل دارید پس این به نفع هر دو
تای ما هست

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

_ چرا همچین چیزی میگی من اصلا باهات مشکل ندارم
_ مشخصه

صدای ترانه اومد :

_ نیاز نیست باهات صحبت کنید ماما من بهتون میگویم
چیشده این ...

_ بسه دهنتم و ببند

با شنیدن صدای فریاد ارباب سالار ساکت شد ، شوکه به
سمتش برگشتم که دستی داخل موهایش کشید و گفت :

_ بینم تو چجوری جرئت میکنی همچین مزخرفاتی به
زبونت بیاری هان !؟

نفس عمیقی کشید و گفت :

_ ارباب سالار شما نبودید اما ...

_ اتفاقاً من بودم و تموم حرفا رو شنیدم بسه دیگه کم
کم داری کلاقم میکنی ترانه کافیه یکبار دیگه بینم کسی
اطراف ستاره میره و بهش حرفی میزنه تا خودم نشونش
بدم بازی کردن چیه .

صدای ارباب زاده اومد

_ بابا

ارباب سالار به سمتش برگشت

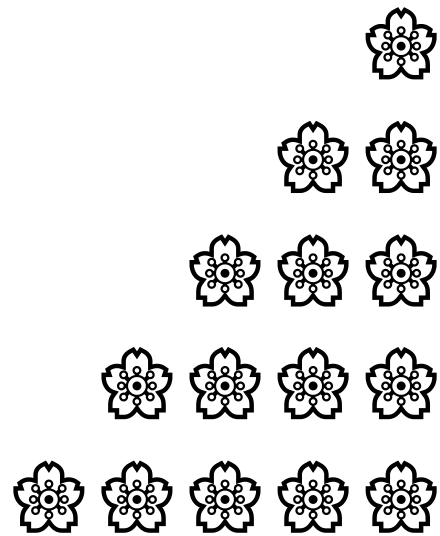
_ بله؟!

_ بیخود داری ترانه رو تویخ میکنی کسی که مقصر
هست خود ستاره هست چون داشت حرفای بدی بهش
میزد .

ارباب سالار دستش رو بالا برد و با جدیت گفت :

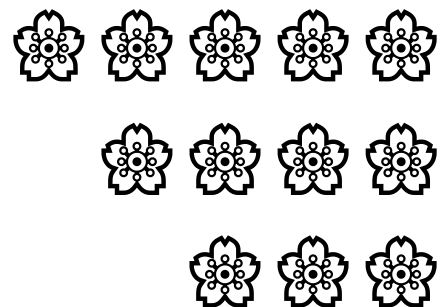
_ ستاره بخاطر من اومده تو این عمارت مهمون من
هست ، هیچکس حق نداره بهش بی احترامی کنم
هیچکس حق نداره به خودش یا پسرش توهین کنه و

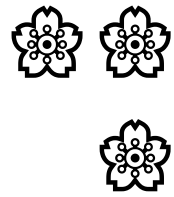
مهمتر از همه تو دیگه حق نداری بری داخل اتاقش
شنیدی؟!



• شوهر غیر تی — (🌸) من — , [۲۰, ۳, ۱۵ : ۲۱]

[In reply to • شوهر غیر تی — (🌸) من —]





part_261#

#عروس_اربابزاده

ارباب زاده شوکه شده داشت بهش نگاه میکرد ، لابد
توقع همچین حرفی از باباش نداشت حق داشت اما
خوب من نمیتونستم ساکت باشم در برابر حرفاش باید
یه چیزی میگفتم بهش چون اینطوری نمیشد

_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل از افکارم خارج شدم خیره
بهش شدم و گفتم :

_ بله

_ تو هم دوست نداری عضوی از خانواده ما باشی؟!!

نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

_ نه

_ چرا؟!!

_ چون از وقتی وارد عمارت شدم جوری رفتار میکنید
انگار من باعث شدم به شماها تهمت زده بشه ، بارها
بههم گفتید باعث شدم آرامش شما بههم بخوره حالا چی
عوض شده که دارید همچین سئوالی میکنید؟!!

ارباب سالار نیشخندی زد :

_ من حرفام و گفتم دوست ندارم کسی سر پیچی کنه

صدای ارباب زاده بلند شد :

_ اون زن منه شما حق ندارید واسه من تصمیم بگیرید

ترانه بهت زده اسمش رو صدا زد :

_ اهورا

ارباب زاده با اخم به سمتش برگشت و گفت :

_ من واسه تو ارباب زاده هستم نه اهورا هیچکس جز
مامان و بابام حق نداره به اسم صدام کنه شنیدی؟!
ترانه ناراحت سرش رو تکون داد .

_ ارباب سالار

نگاهش رو به من دوخت و گفت :

_ جان

_ اجازه هست من برم؟!

_ برو

خواستم برم که ارباب زاده صدام زد :

_ ستاره

ایستادم خیره بهش شدم و گفتم :

_ بله

_ کجا داری میری؟!

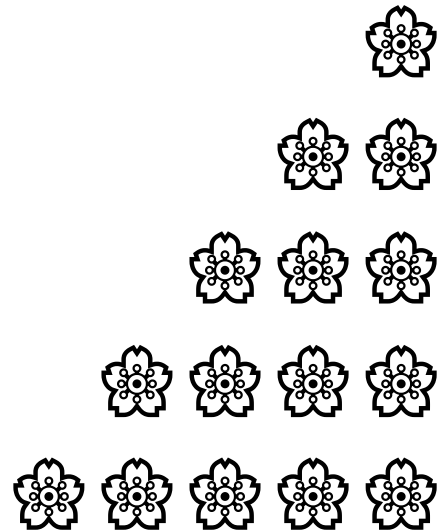
نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

_ دارم میرم پیش پسرم مشکلی هست؟!

دستی داخل موهایش کشید به سمتم اومد روبروم ایستاد
خیره به چشمهام شد و خش دار گفت :

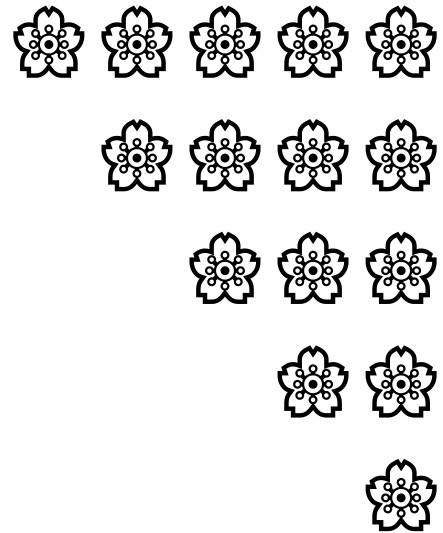
_ من هر وقت دوست داشته باشم میام اتاقت چون تو
زن من هستی پس حق نداری پیش بابای من شکایت
کنی .

_ ستاره هیچ چیزی به من نگفته .



• شوهر غیر تی— (👤) من—, [۱۰:۳۸ ۱۶,۰۳,۲۰]

[In reply to] • شوهر غیر تی— (👤) من—



part_262#

#عروس_ارباب_زاده

ارباب زاده با خشم گفت :

_ پس کی به شما همچین چیزی گفته؟! یعنی من واسه

رفتن به اتاق زن خودم زنی که شرعی و قانونی مال منه

باید از بقیه اجازه بگیرم آره؟!

ارباب سالار خونسرد بهش خیره شد

_ اما مامانتم بهش گفت باعث شده آرامششون بهم
بخوره چون ستاره تو رو به اتاق خودش راه داده
ارباب زاده تیز به سمت ماماننش برگشت
_ مامان

مامان نازگل به تته پته افتاد :

_ پسر من فقط دوست نداشتم ترانه ناراحت بشه تازه
حالا رابطتون درست شده بود نمیخواستم خراب بشه ،
ستاره هم که چند مدت دیگه میره پس ...
ارباب زاده وسط حرفش پرید :

_ کی گفته ستاره چند روز دیگه قراره بره ؟!
با شنیدن این حرف ارباب زاده ساکت شد
_ مگه قرار نیست بره ؟!

_ نه

_ مامان نازگل شما تا این حد از من متنفر هستید ؟!
مامان نازگل نفس عمیقی کشید و گفت :

_ نه

غمگین خندیدم و به سمت اتاقم رفتم همین که داخل
شدم اجازه دادم اشکام روی صورتم جاری بشه من
مامان نازگل رو خیلی زیاد دوست داشتم اما اون من و
دوست نداشت یا بهتر بود بگم هیچ علاقه ای نسبت بهم
نداشت اگه بود واسه قبلا بود الان عروس جدیدش رو
دوست داشت !.

با باز شدن یهویی در اتاق نگاهم به ارباب زاده افتاد با
صدایی خش دار شده گفتم :

_ پیشده ؟!

اخماش حسابی تو هم فرو رفته بود

_ گریه کردی ؟!

_ نه

_ اما چشمهات یه چیز دیگه دارند میگن

_ چشمهام زیادی شلوغش میکنند من اصلا گریه نمیکنم

_ آره مشخصه

به سمتم اومد دستش رو نوازش وار روی گونم کشید و با
صدایی خش دار شده گفت :

_ گریه نکن ستاره دوست ندارم چشمهات هیچوقت
گریون باشه

با شنیدن این حرفش نفس عمیقی کشیدم و گفتم :
_ چرا همیشه من میشم متهم !؟